

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی
۱۳ نومبر ۲۰۲۱

سی و هفتمین جلسه دادگاه حمید نوری در البانی!

سی و هفتمین جلسه دادگاه حمید نوری، متهم به مشارکت در اعدام‌های تابستان ۶۷، روز جمعه ۲۱ آبان ۱۴۰۰ برابر با ۱۲ نوامبر ۲۰۲۱ در شهر دُرس در البانی، برگزار شد.

هیأت ریسه دادگاه محاکمه حمید نوری به شهر دُرس در کشور البانی سفر کرده‌اند و دادگاه روز جمعه، سومین جلسه از هفت جلسه‌ای است که در این کشور برگزار می‌شود. حمید نوری در جلسات دادگاه البانی حضور ندارد اما وکیل او در این جلسات حاضر است.

در این جلسه از دادگاه، اصغر مهدی‌زاده، عضو سازمان مجاهدین خلق، به عنوان شاکی و شاهد حضور داشت. به گفته وکیل مشاور مهدی زاده، او از سال ۱۳۶۱ به اتهام هواداری از سازمان مجاهدین خلق در زندان بوده، به ۱۵ سال زندان محکوم شده و بعد از ۱۳ سال آزاد شده است.

اصغر مهدی‌زاده در این جلسه از دادگاه گفت که از سال ۶۱ در زندان گوهردشت بوده و بارها با حمید نوری برخورد داشته است.

در جلسه امروز دادگاه، مهدی‌زاده گفت که به‌دلیل سکونت خانواده‌اش در یکی از روستاهای صومعه‌سرا، درخواست انتقال به زندان رشت را داده بود و نوری به‌عنوان دفتردار دادیار ناصریان (محمد مقیسه) به او گفته است که چون «زندانی سر موضع است و همکاری نمی‌کند از انتقال خبری نیست».

مهدی‌زاده گفت که ۸ مرداد از پنجره بند فرعی، چندین بار زندانیانی را دیده که آن‌ها را به سمت سرویس بهداشتی می‌برند و پس از خواندن نماز جماعت به سمت یک «سوله» برده شدند.

وی گفت روز بعد به اتفاق دیگر زندانیان به بند دیگری منتقل شده است و از ۹ تا ۱۷ مرداد در انفرادی و در «راهروی مرگ» بوده است. مهدی‌زاده گفت که هر روز بیشتر از ده بار گروه‌های ۱۱ تا ۱۵ نفره را به سالن اعدام بردند.

در ابتدای دادگاه دادستان به معرفی اصغر مهدی‌زاده پرداخت و گفت به اتهام هواداری از سازمان مجاهدین به مدت ۱۳ سال زندان در زندان‌های اوین و گوهردشت بوده و در سال ۱۳۷۳ آزاد شده است.

سپس سؤالات دادستان از اصغر مهدی‌زاده آغاز شد.

دادستان: وکیل شما گفتند شما را در سال ۱۳۶۱ دستگیر کردند، درست است؟

اصغر مهدیزاده: درست است من یک سال در شمال ایران هم در شهر رشت زندانی بودم.

دادستان: آیا درست است شما سال ۱۳۶۱ در زندان گوهردشت زندانی بودید و وکیل‌تان گفتند اولین باری که شما حمید عباسی را دیدید سال ۱۳۶۵ بود و می‌توانید در این رابطه توضیح بدهید.

اصغر مهدیزاده: خانواده من در روستایی در صومعه‌سرا بود و به همین دلیل وقتی می‌خواستند ملاقات ببینند مشکل داشتند و به همین دلیل درخواست کردیم ما را منتقل کنند به رشت.

وقتی مراجعه کردم به حمید عباسی، به من گفت تو سرموضع هستی و اتهامات را هواداری می‌گویی و تا زمانی که با ما همکاری نکنی از انتقالات خبری نیست و به من جواب منفی داد و من به بند برگشتم.

دادستان: برای این‌که متوجه شویم فاصله گوهردشت تا رشت چند کیلومتر است؟

اصغر مهدیزاده: ۳۵۰ کیلومتر.

دادستان: آن موقعی که شما درخواست انتقال دادید نقش حمید عباسی چه بود؟

اصغر مهدیزاده: ایشان دفتردار ناصرین دادیار آن جا بودند.

دادستان: من برداشتم از حرفی که شما زدید این بود که گفتید دفتردار.

اصغر مهدیزاده: بله.

دادستان: توصیف کنید کار دفتردار را یعنی ناصرین خودش دادیار بود.

اصغر مهدیزاده: بله.

دادستان: آیا قبلاً ناصرین را دیده بودی.

اصغر مهدیزاده: نه.

دادستان: آن دفعه تو حمید عباسی را دیدی؟

اصغر مهدیزاده: بله.

دادستان: با چشم‌بند دیدی یا بدون چشم‌بند؟

اصغر مهدیزاده: با چشم‌بند.

دادستان: چه طور شناختی او حمید عباسی است؟

اصغر مهدیزاده: از زیر چشم‌بند و با شنیدن صدایش و یک‌بار در اوین هم او را دیده بودم.

دادستان: قبلاً که می‌گویی چه زمانی؟

اصغر مهدیزاده: پاییز ۶۱

دادستان: آن را چه طوری دیدی؟

اصغر مهدیزاده: یک روز سرمایی او را از پنجره اتاق دیدیم که تعدادی از بچه‌های کم سن و سال را به هواخوری آوردند و آن‌ها را مجبور کردند در سرما سینه خیز بروند وقتی که این صحنه را دیدیم من و چند نفر از بچه‌ها از پنجره و زیر شفاژ که به بیرون دید داشت صحنه سینه خیز بچه‌ها را دیدیم و دیدیم که عباسی و یک پاسدار به نام مجید لره این بچه‌ها را برای تنبیه آورده‌اند.

دادستان: آن موقع شما چشم‌بند نداشتی که عباسی را ببینی؟

اصغر مهدیزاده: نه

دادستان: تو می‌دانستی که عباسی چکاره است و چه نقشی دارد؟

اصغر مهدیزاده: نه فقط بچه‌ها می‌گفتند اسمش حمید عباسی و پاسدار بند است.

دادستان: برمی‌گردیم به سال ۶۵ و دفتر دادیار که در آن موقع عباسی پاسدار نبود بلکه دفتردار بود و یا این‌که هم پاسدار بود و هم دفتردار؟

اصغر مهدیزاده: در رژیم خمینی کسانی که زیاد جنایت می‌کنند مقام‌شان بالا می‌رود.

دادستان: وقتی که دفتر دادیار رفتی دفتر دادیار می‌دانستی می‌خواهی حمید عباسی را ملاقات کنی؟

اصغر مهدیزاده: نه

دادستان: کی متوجه شدی او حمید عباسی است؟

اصغر مهدیزاده: من در موقع برخورد با او متوجه نشدم اما بعداً بچه‌ها گفتند کسی که در دفتر است حمید عباسی است.

دادستان: آیا کسی به نام عرب را دیدی؟

اصغر مهدیزاده: من در سال ۶۵ عرب را در گوه‌ر دشت دیدم وقتی که مرا به اتاق او بردند دیدم و مرا دید او می‌دانست که من اتهام را هواداری می‌گویم به من توهین کرد و گفت برو بیرون و دیگر او را ندیدم.

دادستان: نقش و سمت او چه بود؟

اصغر مهدیزاده: او قبل از آمدن ناصریان فکر می‌کنم دادیار بود.

دادستان: قیافه عرب چطوری بود؟

اصغر مهدیزاده: ریش داشت و یک مقدار چاق بود.

مجاهد خلق اصغر مهدیزاده تنها کسی است که بدون چشم‌پند صحنه حلق‌آویز ۱۲ مجاهد سر موضع را در محل اعدام

دیده و در همان‌جا از هوش رفته است. این یک گواهی و شهادت دادن تاریخی است.

دادستان: در مورد اتفاقات مرداد سال ۱۳۶۷ صحبت کنید و در آن مورد صحبت کنید.

سخنان مجاهد خلق اصغر مهدیزاده از قتل‌عام ۶۷

اصغر مهدیزاده: قبل از این‌که در مورد مرداد ۶۷ بگویم من از سال ۵۷ که انقلاب ایران بود تا سال ۶۷ خیلی افرادی

دیدم که اعدام شدند و در کنارم و در شهرم شکنجه شدند.

از ماجرای خودم درمی‌گذرم و به قتل‌عام سال ۶۷ می‌پردازم. من روز پنجم مرداد و روز چهارشنبه در فرعی ۵ بودم

روز چهارشنبه ما را به هواخوری بردند وقتی از هواخوری به فرعی برگشتیم به ما گفتند همه چشم‌پند بزنید و از فرعی

بیایید بیرون.

سؤال رییس دادگاه: فرعی ۵ کجا است که نشان می‌دهی.

اصغر مهدیزاده با اشاره به یک قسمت ماکت گفت اینجا است.

اصغر مهدیزاده: بعد ما رفتیم بیرون دیدم حمید عباسی پشت یک میز کوچک نشسته وقتی من رفتم از من سؤال کرد و

یکی از سؤالاتش در مورد اتهام بود.

وقتی گفتم هوادار سازمان مجاهدین برخلاف قبل که شروع به توهین و فحش و ضرب و شتم می‌کرد این بار چیزی

نگفت. وقتی به داخل فرعی برگشتیم و با بچه‌ها صحبت کردیم برایمان یک سؤال بزرگ بود که چرا این برخورد را

کرده است.

پنج‌شنبه ۶ مرداد بعد از ظهر آمدند تلویزیون ما را بردند جمعه ۶ مرداد پاسداری را دیدم مسلح و بی‌سیم همراهش بود که

دارد هواخوری را چک می‌کند و همه بچه‌ها از این موضوع متعجب شدند.

سؤال دادستان: گفתי چه روزی این اتفاق افتاد؟

اصغر مهدیزاده: جمعه ۷ مرداد شنبه ۸ مرداد زمان ملاقات و خرید از فروشگاه بود ما آماده ملاقات بودیم، پاسدار گفت شما اجازه ملاقات و خرید از فروشگاه را ندارید.

دادستان: شما گفتید شنبه ۸ مرداد بود ملاقات و اجازه خرید نداشتید.

اصغر مهدیزاده: ساعت حدود ۱۱ بود دو نفر از بچه‌های کرج به نام‌های علیرضا غضنفرپور مقدم و سید محمد مروج را صدا کردند. وقتی آن‌ها را داشتند می‌بردند بچه‌ها نگران بودند و حدس می‌زدند برای انفرادی یا اعدام باشد.

بعد ساعت حدود ۱۲ یا ۱۲.۵ بود که از پنجره فرعی من به سمت هواخوری نگاه می‌کردم وقتی به داخل هواخوری نگاه کردم دیدم ۵ نفر از زندانیان از سمت پیاده رو چشم‌پند زده‌اند به این سمت دارند می‌روند.

داود لشکری هم از کنار آن‌ها حرکت می‌کرد آن‌ها را از این سمت بردند و رفتند به سمت توالی آن‌جا وضو گرفتند بعد از وضو دیده بوسی و شوخی کردند و آمدند بیرون.

یکی از این‌ها چهار شانه و قد بلندی داشت با مشت زد به دیوار من وقتی این صحنه را دیدم بغضم ترکیب و گریه کردم. چون او را می‌شناختم و او مهشید رزاقی بود که قبلاً در بند ۱۹ با هم بودیم.

مهشید رزاقی عضو تیم فوتبال هما و عضو تیم ملی فوتبال امید ایران بود که در جریان قتل عام سال ۶۷ سرفرازانه بر هویت مجاهد تأکید کرد و اعدام شد.

به غلامرضا مسئول و یکی دیگر به نام محسن گفتیم آن‌ها آمدند نگاه کردند غلامرضا گفت نگاه نکن بیا برو استراحت کن ولی من به نگاهم ادامه دادم و دیدم پاسدار آن‌ها را به بیرون برد و آن‌ها را به داخل سوله بردند.

ما در این فکر بودیم که آن‌ها را می‌خواهند چکار کنند شکنجه کنند و یا اعدام بعد از یک ساعت دیدم حدود ۲۰ پاسدار از سوله بیرون آمدند وقتی آن ۲۰ نفر از این در بیرون آمدند دو نفرشان زیر پیراهن پوشیده بودند و پاسدار لشکری، حمید عباسی، خاکی، علی بی‌دندان و جعفری مسئول فروشگاه و دیگر پاسداران که همراهشان بودند از همین سمت آمدند یک تعدادی به فرعی ما که محل پاسخ‌شان بود.

این‌جا غلامرضا و من از لای در حرف‌هایشان را گوش می‌کردیم. آنها می‌گفتند این‌ها منافق و خیبت هستند. همه‌شان را باید اعدام کرد و دیدیم که آن‌ها شعار مرگ بر خمینی و درود بر رجوی می‌دادند و می‌خواستند به ما حمله کنند.

سوال: آن‌جا دفتر دادیار بود یا دفتر پاسداران؟

اصغر مهدیزاده: آنجا دفتر نبود بلکه محل استقرارشان بود در آن‌جا برایمان مشخص شد بچه‌ها اعدام شده‌اند. تکیه کلام مهشید رزاقی این بود هیئات منالذله یعنی زندگی کردن را با ذلت هرگز نمی‌پذیرم یعنی زندگی ذلت‌بار را هرگز نمی‌پذیرم.

مهشید و حسین حقیقت‌گو که جزو این ۵ نفر بودند جزو ملی‌کش‌ها بودند و حکم‌شان تمام شد. مهشید فوتبالیست و عضو تیم هما و تیم امید ایران بود و با حبیب خبیری که کاپیتان تیم ملی بود دوست بود.

حبیب خبیری را در سال ۶۳ اعدام کردند آن را وقتی از حسینییه اوین می‌بردند یک خواهر به او گفت حبیب ایستاده بمیر.

مهشید رزاقی یک برادر دیگرش را در مردادماه اعدام کردند و مهشید که ورزشکار بود را یک ماه در قبر شکنجه کرده بودند. به همین خاطر همه زندانیان برای او احترام خاصی قایل بودند.

یک ساعت بعد که من به سمت هواخوری نگاه می‌کردم دیدم که دوباره از همان سمت پایین حدود ۱۰ نفر زندانی را با چشم‌بند داوود لشکری و حمید عباسی دارند می‌برند.

من دوباره غلامرضا را صدا کردم و گفتم غلامرضا بیا ببین چه خبر است آن بچه‌های دیگر در حال استراحت بودند. این نفرات را هم به شکل قبل بردند رفتند توالی وضو گرفتند و آمدند این نقطه نماز جماعت خواندند. دیدم جعفر هاشمی جلو ایستاده و بقیه عقب ایستاده و نماز می‌خوانند.

بعد از نماز دعا خواندند و رویوسی کردند بعد خودشان پاسداران را کنار زدند و درب را باز کردند و به داخل سوله رفتند.

این‌ها را بردند داخل سوله بعد از یک ساعت دیدم ۲۰ تا ۲۵ پاسدار خارج شدند و به سمت پاس‌بخشی آمدند. در ادامه دیدم که یک تک نفره را آوردند و از این سمت به سمت سوله بردند او مجید معروف خانی بود که قبلاً بند ما بود. تا شب دیدم که حدود ۱۹ تا ۲۰ نفر را داخل سوله برده‌اند و شب با ماشین جسدشان را بردند.

من جعفر هاشمی و بچه‌هایشان را که از مشهد آورده بودند تقریباً می‌شناختم. جعفر هاشمی و ۱۱ نفر را از مشهد به گوهردشت تبعید کرده بودند. شنیده بودم وقتی آن‌ها را داخل گوهردشت می‌آورند داوود لشکری، حمید عباسی، ناصرین و دیگر پاسداران اینجا یک تونل درست کرده بودند. داوود لشکری به این‌ها می‌گوید این‌جا زندان رجایی شهر است. دادستان: من باید حرف شما را قطع کنم متأسفم که حرف شما را قطع می‌کنم شما برگردید به تجربیات خودتان و به ۸ مرداد و من می‌خواهم شما تمام تجربیات خود را بیان کنید.

اصغر مهدیزاده: وقتی ما بچه‌های اعدامی را دیدیم غلامرضا به من گفت ما شهادت بچه‌ها را دیدیم و باید به عهد و پیمان خود وفا کنیم و هر وقت رفتیم دادیاری و یا جای دیگر متناسب با آن حرف‌مان را می‌زنیم.

آن شب ما آماده بودیم هر لحظه بیايند ما را صدا بزنند فردا یکشنبه بعد از صبحانه آمد از این پنجره به سمت هواخوری نگاه کرد و سریع رفت. نیم ساعت بعد داوود لشکری آمد گفت همه‌تان چشم‌بند بزنید و بیایید بیرون وقتی ما بیرون رفتیم پاسداران اینجا کریدوری درست کرده بودند ما را می‌زدند و می‌پرسیدند اتهام شما چیست؟

وقتی از محسن کریم نژاد اتهام را پرسیدند با صدای بلند می‌گوید سازمان مجاهدین خلق ایران وقتی که او این حرف را گفت حمید عباسی و یک پاسدار دیگر او را از صف بیرون کشیدند و ما دیگر محسن را ندیدیم.

محسن از طریق تلویزیون رادیو مجاهد را می‌گرفت و اخبارش را به همه می‌گفت.

محسن مهندس بود بعد ما را به فرعی روبه‌رو که فرعی ۷ می‌گفتند منتقل کردند بعد ما فرعی را نظافت کردیم بعد از نیم ساعت لشکری آمد و گفت چه خبر است این‌جا دریاچه درست کرده‌اید.

گفت همه بروید داخل اتاق بزرگ، در داخل بزرگ ۱۳ نفرمان را جدا کرد اسامی را خواند و جدا کرد.

ما چشم‌بند زدیم رفتیم بیرون حمید عباسی ما را به سمت راهرو هیات مرگ برد الان چون وقت نیست از قاضی و دادستان می‌خواهم چون حدس می‌زنم وقت نباشد می‌خواهم از روز هفدهم شروع کنم بعد به بقیه روزها می‌پردازم.

دادستان: همین کار را بکنید.

من از روز سیزدهم تا هفدهم در راهرو و کریدور مرگ بودم و هر روز شاهد بودم ۱۵ سری ۱۰ الی ۱۵ نفره را به سوله سالن مرگ می‌بردند.

روز هفدهم بعد از ظهر در سلول انفرادی بودم که ناصرین، پورمحمدی و عباسی و چند نفر دیگر هم وارد این سلول شدند.

این‌ها در سلول‌ها را باز می‌کردند و می‌بستند وقتی در سلول مرا باز کردند ناصرین شروع به توهین و فحاشی کرد و خطاب به پورمحمدی گفت این منافق و سرموضع است. وقتی با هم مشورت می‌کردند مرا تحویل چند پاسدار دادند و این پاسداران مرا در حالی که چشم‌بند زده بودند می‌زدند و هل می‌دادند.

من را از اینجا بردند و به پاس‌بخشی فرعی قبلی بردند و اینجا پاسداران مرا شکنجه کردند و بردند فرعی قبلی که بودم یعنی فرعی ۵ بردند بعد از فرعی ۵ به فرعی ۷ بردند که قبلاً بودم.

وقتی به فرعی رفتم به داخل اتاق بزرگ رفتم دیدم که یک سفره کوچکی پهن است و رویش یک بشقاب که داخلش غذای فاسد است. فهمیدم نفر آخری که بردند موقع غذا خوردن بوده او را بیرون کشیده و به بیرون بردند. داخل راهرو فرعی ساک‌هایی بود که روی ساک‌ها نوشته بودند بچه‌ها ما رفتیم سلام ما را به سازمان برسانید. روی ساک‌ها چندتا ساعت و تسبیح بود من این صحنه‌ها را دیدم خیلی متأثر بوم چون تنها بودم اطراف را نگاه کردم دیدم صدای خواهرها از طبقه پایین می‌آید.

شروع کردم ضربه زدن و با مورش تماس گرفتن و می‌خواستم داستان اعدام و قتل‌عام را به آن‌ها بگویم. در همین حال دیدم ۵ یا ۶ پاسدار وارد شدند و مرا داخل حمام انداختند و شکنجه کردند. من بیهوش شده بودم و در حمام بودم بعد از یکی دو ساعت که به هوش آمدم نمی‌توانستم حرکت کنم. آنجا به خودم گفتم هرطور که شده بایستی بیرون بیایم چهار دست و پا که بیرون آمدم رفتم از این پنجره به بیرون نگاه کردم دیدم که در این سلول انفرادی چند چراغ روشن است. این سلول دوم یکی بود داشت قدم می‌زد با دست به او علامت دادم او مرا دید من خودم را به او معرفی کردم او گفت من هادی محمدنژاد هستم.

هادی گفت اصغر مرا امروز به سالن مرگ برده‌اند و از من همکاری اطلاعاتی خواستند بعد صحنه‌های اعدام آنجا را دیدم قبول نکردم. هادی از خانواده‌اش چهارنفر اعدام شده بودند که سه نفر آنها برادر و یک نفر همسر برادرش بود. در آخرین ملاقاتی که با خانواده‌اش داشت مادرش به او می‌گوید هادی جان ما چهار شهید دادیم تو کاری بکن که اعدام نشوی. هادی به مادر و پدرش می‌گوید من دوست ندارم اعدام شوم و زندگی را دوست دارم و تا جایی که بتوانم اعدام نمی‌شوم اما هر وقت ببینم اصول و آرمانم دارد خدشه‌دار می‌شود دیگر نمی‌توانم بمانم. هادی می‌گوید ما هر کاری می‌کنیم برای آزادی مردم است و من نمی‌خواهم مانند حزب توده مردم ما را لعنت کنند.

من را به داخل سالن مرگ بردند. از زیر چشم‌پند اجساد شهیدان را روی زمین دیدم. پاسدار آمد و چشم‌پند را برداشت... دیدم که روی سن ۱۲ تا از مجاهدین را در گردن‌شان طناب دار انداخته‌اند و زیر پایشان صندلی است. پاسدارها هر دو نفر پاهای پیکر یک مجاهد را گرفته و به سمت در خروجی می‌بردند... دیدم که داوود لشگری، ناصری و حمید عباسی روی سن هستند... مجاهدین در همین حین شروع کردند به شعار دادن زنده باد آزادی، درود بر رجوی و مرگ بر خمینی. اول ناصری رفت و صندلی زیر پای مجاهدین را کشید و بعد حمید عباسی...

یک مقدار که با هادی صحبت کردم مورش را قطع کردیم و با این‌که خسته بودم رفتم داخل اتاق و خوابم برد. فردا یعنی سه‌شنبه هیجدهم دو پاسدار آمدند گفتند آماده شو برویم بیرون وقتی داشتم با این‌ها می‌آمدم تنها ذهنم به حرف‌های هادی بود و به اعدام فکر می‌کردم.

مرا بردند جلوی سالن مرگ دیدم کلی زندانی با چشم‌پند جلو سالن مرگ ایستاده‌اند.

پاسدار گفت اینجا بنشین و مرا با فاصله ۲ متر کنار یک زندانی نشانده. من یواشکی از بغل‌دستی‌ام پرسیدم اینجا چه خبر است؟ او گفت تو اولین بار است اینجا آمدی گفتم آری او گفت پس تو را می‌برند در سالن مرگ صحنه اعدام را ببینی.

حدود یک ساعت اینجا نشسته بودم یک پاسدار در حسینیه یا سالن مرگ را باز کرد و با صدای بلند گفت شیرعسل‌ها بلند شوند.

۱۲ نفر در لحظه بلند شدند و با صدای بلند شعار می‌دادند یا حسین و درود بر مجاهد. وقتی که این ۱۲ نفر بلند شدند ۴ یا ۵ نفر هم به دنبال آن‌ها بلند شدند که این صحنه را پاسدار دید گفت شما در اعدام شدن هم از هم سبقت می‌گیرید؟ یکی از بچه‌ها با صدای بلند گفت می‌خواهی بدانی چرا ما سبقت می‌گیریم چون تو پاسداری و ما مجاهد هستیم. تا زمانی که در موقعیت ما قرار نگرفتی نمی‌توانی بفهمی من این صحنه‌ها را که دیدم در دنیای دیگری بودم بعد از صحبت‌هایی که می‌کردند به ایمان من افزوده می‌شد.

من تا آن موقع خیلی از این صحنه‌ها را دیده بودم اما در این روز چیز دیگری دیدم اعدام برای این‌ها هیچ بود و همه چیز رژیم را به سخره گرفته بودند و هیچ ترسی از مرگ نداشتند.

این افراد را بردند داخل سالن مرگ من وقتی پاسداران صدایشان می‌کردند سعی می‌کردم صدایشان را بشنوم و از زیر چشم‌بند نگاه کنم.

سه سری را داخل سالن مرگ بردند و گروه‌های بعدی را از این بند و این بند می‌آوردند به این‌جا ردیف می‌کردند. در این‌جا بچه‌ها ساعت و عینک‌شان را می‌شکستند تا به دست پاسداران نیفتد و حتی وصیت‌نامه و پولشان را می‌گرفتند پاره می‌کردند. من در فکر این بودم این‌ها را که به سالن مرگ می‌برند چه‌طوری اعدام می‌کنند.

سری چهارم را که می‌خواستند ببرند پاسدار آمد گفت بلند شو تا برویم من با پاسدار رفتم داخل سالن مرگ وقتی داخل سالن شدم به یادم آمد که سال ۶۳ فکور همه زندانیان را آورده بود به این‌جا فکور اواخر ۶۳ آمده بود رییس گوهردشت شده بود.

پاسدار مرا برد داخل و به فاصله سی متری از سن نگهداشت وقتی یک مقدار ایستادم از زیر چشم‌بند پیکر بچه‌ها را که روی سن روی هم ریخته بودند می‌دیدم.

نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم و سرپا بایستم یک لحظه پاسدار آمد چشم‌بند مرا بالا زد وقتی چشم‌بند را برداشت این صحنه را دیدم دیدم که روی سن ۱۲ مجاهد گردن‌شان طناب دار بسته و پایشان روی صندلی است.

پاسداران هر دو نفر پیکر هر مجاهد اعدام شده را می‌گرفتند و به سمت در خروجی می‌بردند.... و به یکی دیگر نشان می‌دادند. دیدم ناصریان، داوود لشکری و حمید عباسی این طرف سن بودند و پاسداران که حدود ۲۰ نفر بودند آن طرف سن بودند. در این هنگام بچه‌ها شروع کردند شعار دادن و شعار زنده باد آزادی مرگ بر خمینی و درود بر رجوی دادند.

همان‌طور که شعار می‌دادند ناصریان و همراهانش مات و میهوت شدند و یکباره ناصریان خطاب به داوود لشکری، عباسی و پاسداران گفت این‌ها منافق هستند چرا ایستاده‌اید بروید زیرپایشان را خالی کنید.

وقتی ناصریان رفت زیر پای بچه‌ها را خالی کرد داوود لشکری و عباسی هم این کار را کردند.

از نفر چهارم به بعد دیگر بچه‌ها خودشان زیر پایشان را خالی کردند وقتی این صحنه‌ها را می‌دیدم برای من تکان‌دهنده بود و از طرفی احساس غرور و سربلندی می‌کردند.

پاسدارانی که بودند به پیکر آویزان شده بچه‌ها مشت می‌زدند و شعار مرگ بر منافق می‌دادند.

این صحنه‌ها را که دیدم برخورد کنترل نداشتن و تعادل به هم خورد بعد از یک مدتی دیدم روی صورتم آب می‌ریزند.

...

دادستان: برگردیم به ۱۸ مرداد شما گفتید سه‌شنبه بود موقع نهار دو تا پاسدار آمدند و شما را بردند آیا این‌ها پاسدارانی بودند که شما از قبل می‌شناختید؟

اصغر مهدیزاده: این‌ها پاسدار بند فرعی بودند.

دادستان: پس شما از قبل با آنها تماس داشتید؟

اصغر مهدیزاده: پاسدار قبلی ما بودند.

دادستان: گفتید شما را بردند به سالن مرگ و شما تعداد زیادی زندانیان را دیدید؟

اصغر مهدیزاده: در سالن مرگ بردند. من ۱۲ زندانی دیدم که روی صندلی گردنشان طناب دار بود.

دادستان: قبل از این که آنجا می‌رفتید بیرون حسینیہ آیا شما را بردند؟

اصغر مهدیزاده: مرا بردند نزدیک حسینیہ و آنجا ایستادم آنجا ایستادم تعداد زندانیانی که چشم‌بند زده بودند زیاد بودند.

دادستان: وقتی شما در آن محل بودید هنوز شما را نبرده بودن به حسینیہ؟

اصغر مهدیزاده: بله درست است.

دادستان: آیا شما می‌توانید داخل حسینیہ را ببینید یا این که مسیر دیدت محدود است؟

اصغر مهدیزاده: ما آنجا نشسته بودیم درب حسینیہ بسته بود موقعی که باز می‌کردند یک پاسدار می‌آمد و صدا می‌کرد.

دادستان: آیا شما آنجایی که بودید درب را می‌توانستید ببینید؟

اصغر مهدیزاده: بله درب را می‌دیدم ولی هر بار که می‌خواستند ببرند درب را باز می‌کردند.

دادستان: من آنجا فهمیدم شما در آن محل که بودید چشم‌بند داشتید آیا با این وجود امکان دیدن چیزی را داشتید چه‌طوری بود؟

اصغر مهدیزاده: گروه اول را که آوردند بچه‌ها شعار می‌دادند پیش من کسی نبود من سرم را بلند می‌کردم و می‌دیدم.

دادستان: آیا آنجایی که شما بودید نشسته بودید یا ایستاده بودید؟

اصغر مهدیزاده: وقتی که من را بردند من نشسته بودم ولی وقتی آنها را صدا کردند من یک لحظه بلند شدم و یک مقدار این طرف و آن طرف را از زیر چشم‌بند نگاه می‌کردم تا زمانی که ساعت‌شان را می‌شکستند. عینک‌شان را می‌شکستند. یک بخشی را از زیر چشم‌بند می‌دیدم.

دادستان: شما گفتید در محل یک تعدادی انبوه از زندانیان را دیدید آن‌طور که ترجمه شد. می‌توانید بگویید که چند تا زندانی بود که به‌طور مشخص بگویید.

اصغر مهدیزاده: وقتی آنجا که رفتم تعدادی نزدیک ۱۰۰ نفر بودند ولی بعد از این سالن هم می‌آوردند که به اصطلاح می‌گفتند این‌جا سالن‌هایی هستند که زندانیان را آنجا نگه می‌داشتند.

دادستان: هر دو را گفتند سالن منظورتان سلول است؟

اصغر مهدیزاده: منظورم بند است هر کدام از این‌ها را سالن یا بند می‌گفتم.

دادستان: آن موقعی که شما خارج از حسینیہ بودید آیا فقط زندانیان را می‌دیدید یا این که نفرات زندان می‌دیدید؟

اصغر مهدیزاده: آنجا که من بودم بعضاً پاسداران را می‌دیدم حمید عباسی که تردد می‌کرد بین آنجا و سالن مرگ او را می‌دیدم.

دادستان: آیا منظورتان این است که حمید عباسی رفت به سالن مرگ (حسینیہ) آیا شما می‌دیدید و احساس می‌کردید که چکار می‌کند؟

اصغر مهدیزاده: در حرکت می‌دیدم وقتی می‌آمد یک‌سری زندانیان که ردیف کرده بود با یک پاسدار دیگر می‌آمدند.

دادستان: آیا این‌جا من این‌طور بفهمم که وقتی زندانیان را جمع می‌کرد دور هم؟

اصغر مهدیزاده: چون تعدادی که در سالن مرگ بودند وقتی نفرات را می‌بردند به‌جایش جایگزین می‌شدند.

دادستان: حمید عباسی چکار می‌کرد؟

اصغر مهدیزاده: حمید عباسی وقتی می‌آمد خودش تنهایی می‌آمد می‌رفت سالن مرگ، بعدنابلش یک پاسداری که زندانیان را آورده بود جلوی سالن مرگ می‌نشستند.

دادستان: آن گروه زندانیان از کجا می‌آمدند.

اصغر مهدیزاده: تا آنجایی که می‌دیدم از این بند و بعضاً هم از این‌جا می‌آمدند.

دادستان: شما از کجا می‌دانید که حمید عباسی بود که زندانیان را می‌آورد و اسکورشان می‌کرد؟

اصغر مهدیزاده: از زیر چشم‌بند آن‌ها را می‌دیدم قبلاً هم در راهروی مرگ بودم هم او را دیده بودم.

دادستان: شما می‌گویید از زیر چشم‌بند می‌دیدید بیشتر توضیح بدهید چه‌طوری می‌دیدید؟

اصغر مهدیزاده: رو به دیوار ایستاده بودم این‌طوری سرم را بلند می‌کردم از دور که می‌آمد مشخص بود حمید عباسی است وقتی نزدیک می‌شد سرم را پایین می‌گرفتم. البته وقتی نزدیک می‌شد من چشم‌بند خودم را دو تا از نخ‌هایش را بیرون کشیده بودم از فاصله نزدیک هم می‌توانستم ببینم.

دادستان: شما گفتید زندانیان با هم صحبت می‌کردند شعار می‌دادند آیا چیزی از صحبت آن‌ها شنیدید؟

اصغر مهدی زاده: وقتی من در سالن مرگ بودم شعار بچه‌ها را که زنده باد آزادی مرگ بر خمینی درود بر رجوی می‌گفتند می‌شنیدم.

بعد این‌ها همین‌طور شعار می‌دادند وقتی که ۴ تا از این‌ها زیر پایشان را خالی می‌کردند این‌ها شعار می‌دادند یا حسین الله‌اکبر بعد خودشان صندلی را از پایشان می‌زدند کنار.

دادستان: من هنوز به آن‌جا نرسیدم الآن موضوع بیرون حسینی است. سؤال این است که آن‌جا شما هیچ‌کدام از این کارکنان و پاسداران را شنیدید که چیزی به هم بگویند. بیرون حسینی منظورم است.

اصغر مهدیزاده: نه بیرون حسینی چیزی نمی‌گفتند.

دادستان: آن موقع چی می‌دیدید؟

اصغر مهدیزاده: پاسدارانی که دم درب حسینی بودند خود حمید عباسی می‌آمد من می‌دیدم.

دادستان: حالا اگر برویم داخل حسینی یعنی سالن مرگ. بعد شما بار قبل که آن‌جا بودید تا آن‌جا که فهمیدم آیا درست شنیدم شما دو بار در این محل اعدام بودید؟

اصغر مهدیزاده: بله.

دادستان: بعد شما توضیح می‌دهید که چیزی را متوجه می‌شدید که چشم‌بند را پاسداری بر می‌دارد؟

اصغر مهدیزاده: وقتی پاسدار چشم‌بندم را بر می‌داشت حالت تمسخر آمیز داشت من چشم به تاریکی می‌رفت. همان چند لحظه می‌دیدم چند تا پاسدار پای اعدام شدگان را می‌گرفتند و می‌کشیدند و می‌بردند به درب خروجی. اگر دست‌شان ساعتی می‌دیدند یا چیز دیگر آن‌ها را به هم می‌گفتند.

دادستان: شما گفتید بدن‌هایی را دیدید که روی همدیگر قرار داده شده بود آیا این قبل از این‌که چشم‌بند شما را بالا زده بودند.

اصغر مهدیزاده: بله من از زیر چشم‌بند می‌دیدم آن‌هایی که اعدام شده بودند روی هم افتاده بودند که تعدادشان ۳۰ نفر می‌شد.

دادستان: بعد شما گفتید که ناصریان و داوود لشگری و حمید عباسی را دیدید که با هم یک‌طرف سن ایستاده بودند.

اصغر مهدیزاده: بله یک‌طرف سن ایستاده بودند.

دادستان: شما می‌توانید بگویید با آن‌ها چه قدر فاصله داشتید.

اصغر مهدیزاده: فاصله‌ام حدود ۳۰ متر بود.

دادستان: آیا محل روشن بود تاریک بود آیا می‌توانید شرایط آن‌جا را توضیح بدهید؟

اصغر مهدی زاده: حسینه حدود ۳۰ متر در ۶۰ متر بود و حسینه روشن بود.

دادستان: گفتید که زندانیان طناب دور گردن‌شان است و روی صندلی ایستاده‌اند. و تو گفتی که ناصریان و لشگریان و حمید عباسی رفتند و صندلی زیر پای بچه‌ها را خالی کردند یعنی درست متوجه می‌شوم؟ آیا حمید عباسی هم رفته بود روی سن؟

اصغر مهدیزاده: بله این‌ها رفتند و لگد به صندلی می‌زدند چهارمی را که زدند بعد از آن بچه‌ها خودشان صندلی را از زیر پایشان خالی می‌کردند.

دادستان: این صحنه‌ای که آنجا می‌دیدید هر سه تا می‌روند سراغ یک نفر صندلی را خالی می‌کنند یا هر کدام یک نفر را خالی می‌کنند؟

اصغر مهدیزاده: نه هر کدام سراغ یک نفر می‌روند و به صندلی را می‌زدند.

دادستان: در آن صحنه که می‌بینی آن‌جا تشخیص دادی فقط مرد هستند یا زنان هم بودند؟

اصغر مهدیزاده: آنجا همه مرد بودند.

دادستان: این پیکرهایی که می‌بینی آیا توانستی تشخیص بدهی همه مرد بودند یا زنان هم بودند؟

اصغر مهدیزاده: تا آن‌جا که من می‌دیدم فقط مردان بودند ولی وقتی من با هادی مورش می‌زدم و صحنه‌ای که به او نشان دادند هم خواهران بودند هم برادران. هادی می‌گفت وقتی که زیر پایشان را خالی می‌کردند به‌خصوص خواهران را با کابل می‌زدند. ولی دست نمی‌زدند. خیلی سخت بود.

سؤال و جواب وکیل مدافع حمید نوری از اصغر مهدیزاده

وکیل متهم: از شما می‌خواهم جواب سؤالات را بدهی و حرف‌های دیگر نه آن‌طور که برایم مشخص شد شما جریان دادگاه را از نت پیگیری می‌کردید؟

اصغر مهدیزاده: تا آن‌جا که می‌توانستم گوش می‌کردم چون می‌خواستم جریان قتل‌عام را بیشتر بدانم.

وکیل متهم: دادستان از شما پرسیدند وقتی حمید را دستگیر کردند عکس او را دیده‌ای، شما گفتید عکس پاسپورت و یک آلبوم عکس، شما در جواب دادستان گفتید او را در سالن مرگ دیده‌ای و دادستان سؤال کرد او را دیده‌ای و به‌طور گذری دیده‌ای.

اصغر مهدیزاده: من گفتم تصاویر را از طریق اینترنت و پاسپورتش دیدم و عکس پاسپورت بیشتر شبیه بود به عباسی. وکیل متهم: آن‌طور که مترجم حرف تو را ترجمه کرد شما تصویر موکل من را در دادگاه دیده‌ای، مترجم ترجمه کرد گذری تصویر او را در دادگاه دیده‌ای آیا شما این‌طور گفتی و یا مترجم اشتباه ترجمه کرد.

اصغر مهدیزاده: من به‌صورت آنلاین دادگاه را گوش کردم و در رسانه‌های دیگر هم در جریان قرار می‌گرفتم.

وکیل متهم: در جواب دادستان گفتید از طریق بینی‌اش او را شناختی چه چیزی از بینی‌اش برای شما برجسته بود؟

اصغر مهدیزاده: بینی عقابی دارد.

وکیل متهم: در کمپ اشرف در البانی زندگی می‌کنید؟

اصغر مهدیزاده: در قرارگاه اشرف سه.

وکیل متهم: در آنجا نفرات دیگری هستند که قرار است از آن‌ها بازجویی شود و با آن‌ها زندگی می‌کنی.

وکیل متهم: هنوز هم طرفدار سمپات و عضو مجاهدین هستی؟

اصغر مهدیزاده: صددرصد

وکیل متهم: آیا در اشرف با هم در مورد دادگاه صحبت کرده‌ای؟

اصغر مهدیزاده: وقتی گذری با هم برخورد می‌کنیم صحبت می‌کنیم.

وکیل متهم: فیلمی از طرف قرارگاه اشرف درست شده است و در دادگاه زند نیز نشان داده شده است آیا شما هم در این فیلم دخالت داشته‌ای؟

اصغر مهدیزاده: بله من در گوهردشت مدت زیادی بودم و در جریان بسیاری حوادث بوده‌ام.

وکیل متهم: من این‌طور فهمیدم شما در جریان درست کردن فیلم و ماکت شرکت کرده‌ای.

وکیل متهم: متوجه شدم در مرداد در فرعی ۵ بوده آیا در آن تاریخ کسان دیگری بوده‌اند که شما آن را بشناسی؟

اصغر مهدیزاده: حدود ۴۵ نفر در آن بند بودیم ۱۵ نفر توسط عباسی به سالن مرگ برده شدند.

وکیل متهم: مشخص این است که شما کسانی را می‌شناسی که ۶ مرداد در فرعی ۵ باشد؟

اصغر مهدیزاده: بیژن یا علی ذوالفقاری جزو شاکیان بودند که دادگاهش را هم شنیدم.

وکیل متهم: شما گفتید فرعی پنج ۲۴ نفر بودید چند نفر گنجایش داشت؟

اصغر مهدیزاده: در یک مقطع ۳۲ نفر بودیم و در مواقعی هم ۵۰ نفر هم بود.

وکیل متهم: آیا ۱۲۰ نفر هم می‌توانست در آنجا باشد؟

اصغر مهدیزاده: در سال‌های ۶۰ و ۵۱ می‌شد.

وکیل متهم: آیا در سال ۶۶ امکان داشت ۱۲۰ نفر باشد؟

اصغر مهدیزاده: تا آنجایی که من می‌دانم ۵۰ نفر بودند.

وکیل متهم: در گزارش جی. وی. ام. آی شما در سال ۶۶ به فرعی منتقل شده‌اید که در فرعی بین ۱۲۰ نفر بود آیا شما این را گفته‌اید؟

اصغر مهدیزاده: نه ما در بند ۱۲۰ تا ۱۳۰ نفر بوده‌ایم و در فروردین سال ۶۶ رئیس زندان سید حسین مرتضوی که آخوند بود و سجاد.

وکیل متهم: صبر کنید سؤال من این است در فرعی می‌توانست ۱۲۰ نفر باشد؟

اصغر مهدیزاده: نه

سؤال آیا به جی‌وی‌ام آی گفته‌ای در فرعی ۱۲۰ نفر بوده است؟

اصغر مهدیزاده: من گفتم در بندی بوده‌ایم که سه فرعی داشته و در تمامی آن‌ها ۱۲۰ نفر بودیم.

وکیل متهم: شما گفته‌ای در ۸ مرداد نفرات کرج را دیده‌ای و از پنجره پاسدار لشکری عباسی، خاکی و علی بی‌دندان و جعفری را دیده‌ای آیا درست است.

اصغر مهدیزاده: بله

وکیل متهم: پروتکل الحاقی ۱

می‌گویند شما در روز ۸ مرداد شروع کردید که صبح زندانیان را می‌آورند همین ساعت را می‌گوییم در جی. وی. ام. آی ساعت ۱۲: ۲۰ در حیات هواخوری پایین که لشگری ۵ تا از زندانیان را می‌زند به دیوار سالن بزرگی که شما می‌گویید سوله یک درب قرمز داشت و می‌بینید هر ۳۰ دقیقه یکبار پاسداران گروه‌هایی را می‌آورند آنجا بعد از ۲۰ نفر از

پاسداران را می‌بینید ناصریان لشگری جعفری مسئول ملاقات از این سوله می‌آیند بیرون. دو نفر از آن‌ها پیراهن‌شان را در آورده بودند که من فرض می‌کنم ناصریان را با حمید عباسی شما جایشان را عوض کردید دادستان از شما سؤال می‌کند که چرا حمید عباسی اسم نبردید شما می‌گویید از من سؤال نشد آیا سر سایر نفرات مگر از شما سؤال کردند.

اصغر مهدیزاده: من همه این افراد را گفتم هم ناصری را گفتم هم جعفری گفتم. وکیل متهم: ولی شما صحبتی از ناصریان را امروز نکردید سؤال من این است که چرا ناگهان عباسی در این میان پیدا شده؟

اصغر مهدیزاده: تا آن‌جا که من یادم هست هم آن روز هم امروز گفتم. وکیل متهم: لطفاً به سؤال جواب بدهید ببینید سؤال خیلی ساده است چرا اسم حمید عباسی را در صحبت با جی. وی. ام. آی اسم عباسی را نگفتید؟

اصغر مهدیزاده: من تا آنجا که یادم هست گفته بودم. وکیل متهم: دادستان حتی این را به شما یادآوری کرد که فقط تو اسم عباسی را از ۵ مرداد بردی و این هم بگویم که روز ۵ مرداد جزء پایه‌هایی که همه حساب می‌کنند نیست.

تو می‌گویی بجز روز پنجم مرداد آیا اسم عباسی را آوردی؟ اصغر مهدیزاده: بله آوردم.

وکیل متهم: یعنی این شخصی را که با شما صحبت کرده اسم ناصریان و لشگری و خانی را آورده اسم عباسی را تو می‌گویی گفته و او ننوشته. اصغر مهدیزاده: شاید جا افتاده باشد.

وکیل متهم: آخرین سؤال در این مورد در مقایسه با جعفری و خانی سمت عباسی بالاتر بود یا پایین‌تر؟ اصغر مهدیزاده: بالاتر بود.

وکیل متهم: و گفتم که از زیر درب یک کسی می‌شنود آن طرف دارند شعار می‌دهند مرگ بر منافقین می‌گویند و منافقین باید اعدام شوند این ساعت چند بوده است؟ اصغر مهدیزاده: این شب بوده است.

وکیل متهم: یعنی شب است که این‌ها را از سالن انفرادی می‌شنوی؟ اصغر مهدیزاده: گفتم که عباسی ما را برد به انفرادی بعد از این‌که مقداری گذشت بچه‌ها با هم صحبت می‌کردند یا سرود می‌خواندند.

وکیل متهم: من نمی‌بینم که شما این را در بازپرسی گفته باشی سؤال این است که آیا تو این‌ها را برای پولیس تعریف کردی؟

اصغر مهدیزاده: به پولیس نگفتم به پولیس این نکته را گفتم که خیلی حرف دارم ولی به پولیس نگفتم. وکیل متهم: حالا می‌رویم به ۸ مرداد که یک نفر را می‌برند به طرف سوله اسم این شخص مجید معروف خانی است آیا در رابطه با این شخص در بازپرسی هایت گفتم؟

اصغر مهدیزاده: در مورد این شخص گفتم داوود لشگری یک نفر را برد ولی اسم معروف خانی را نبردم. وکیل متهم: حالا به هر حال مجید معروف خانی را بردند سرنوشت او چی شد؟ اصغر مهدیزاده: گفتم حدود ۲۰ نفر را بردند همه اعدام شدند.

وکیل متهم: در مورد مجید معروف خانی آیا نظرت این است که او در ۸ مرداد اعدام شد؟ بعد یک دفعه همان طوری تعریف کردی که شب آمدند با ماشین اجساد آن‌ها را ببرند چه جور ماشین بود؟

اصغر مهدیزاده: ماشین تا آنجا که شب ما می‌توانستیم ببینیم آمبولانس بود.

ماشین‌ها معمولا آژیر می‌کشیدند ولی آن موقع آژیر نمی‌کشیدند.

وکیل متهم: قبلا که واضح گفتید چه رنگی بود.

اصغر مهدیزاده: تا آنجا که می‌دانم سفش آبی بود.

وکیل متهم: لامپ داشت چراغ داشت؟

اصغر مهدیزاده: نمی‌توانستیم ببینیم.

وکیل متهم: صدای آژیر را نمی‌شنیدید؟

اصغر مهدیزاده: آن‌ها مخفی‌کاری می‌کردند و آژیر نمی‌کشیدند.

وکیل متهم: یعنی نمی‌خواهد اطلاع بدهد به سایر زندانیان که چه اتفاقی افتاده.

اصغر مهدیزاده: یعنی خودشان نمی‌خواهند زندانیان بفهمند و مردم هم نمی‌خواهند بفهمند.

وکیل متهم: این را می‌گویی با توجه به حرف خودت تو را بردند حسینی که همه چیز را ببینی و تازه بعدش آزادت کردند.

اصغر مهدیزاده: خیر شما دو چیز را با هم قاطی کردید اینجا دو چیز است شاید اگر اعدام‌ها ادامه پیدا می‌کرد شاید من را هم اعدام می‌کردند.

وکیل متهم: چه کسی غیر از تو اینجا هست در این سالن بوده و زنده بوده است؟

اصغر مهدیزاده: دو نفر هستند هم در سالن مرگ گوهر دشت هم در زیرزمین بردند زیرزمین ۲۰۹ اوین و شاهد دار زدن زندانیان بوده‌اند. و ایران هستند.

وکیل متهم: اسم‌هایشان چی است؟

اصغر مهدیزاده: نمی‌خواهم اسم‌شان را بگویم.

وکیل متهم: آیا در بازپرسی پولیس گفتی اسم‌شان چی بوده؟

اصغر مهدیزاده: شاید گفته باشم ولی ترجیح می‌دهم اسم آن‌ها برده نشود.

وکیل متهم آیا جسدی می‌بینی ۸ مرداد؟

اصغر مهدیزاده: وقتی ۸ مرداد اجساد را در آمبولانس می‌گذاشتند می‌دیدم ولی شب بود.

وکیل متهم: چند تا جسد می‌بینید در این آمبولانس.

اصغر مهدیزاده: چند تا جسد را دیدم.

وکیل متهم: از این مدل (ماکت) نشان بده شما کجا بودید و آمبولانس کجا بود؟

صبر کنید بگذارید دادگاه آیا می‌تواند دوربین نشان بدهد.

اصغر مهدیزاده: از این‌جا می‌دیدیم و از این‌جا بچه‌ها را می‌بردند اجساد را از سوله می‌آوردند بیرون.

وکیل متهم: یعنی می‌گذارند در آمبولانس. تو گفتی شما ۲۴ نفر بودید که در فرعی ۵ بودید. این اطلاعات را که اجساد را می‌گذارند در آمبولانس آیا این اطلاعات بین همه پخش شده؟

اصغر مهدیزاده: شاید همه نمی‌دانستند ولی تقریبا همه می‌دانستند.

وکیل متهم: ما از علی ذوالفقاری سؤال کردیم او اصلاً از آمبولانس هیچ صحبتی نکرد. آیا درباره آمبولانس با جی. وی. ام. آی صحبت کردید؟

اصغر مهدیزاده: بله تا آنجا که می‌دانم گفتم.

وکیل متهم: این خیلی حرف است که تو گفته باشی و آن‌ها ننوشته‌اند.

اصغر مهدیزاده: بله من گفتم ولی هر سازمانی که هر چی که بخواهد می‌نویسد.

حمید نوری قرار است روز دوم آذر در دادگاه شهادت دهد. به گفته وکیل او، موضع حمید نوری این است که «این اعدام‌ها هرگز رخ نداده است و نمی‌تواند اتهامات را بپذیرد.»

برگزاری دادگاه حمید نوری که تا آوریل سال آینده در دادگاه استکهلم سویدن ادامه خواهد داشت واکنش مقامات جمهوری اسلامی را نیز در پی داشته است.

در ساعت ۱۶ به وقت اروپا شهادت اصغر مهدیزاده به پایان رسید و جلسه بعدی دادگاه روز دوشنبه هفته آینده دنبال خواهد شد.